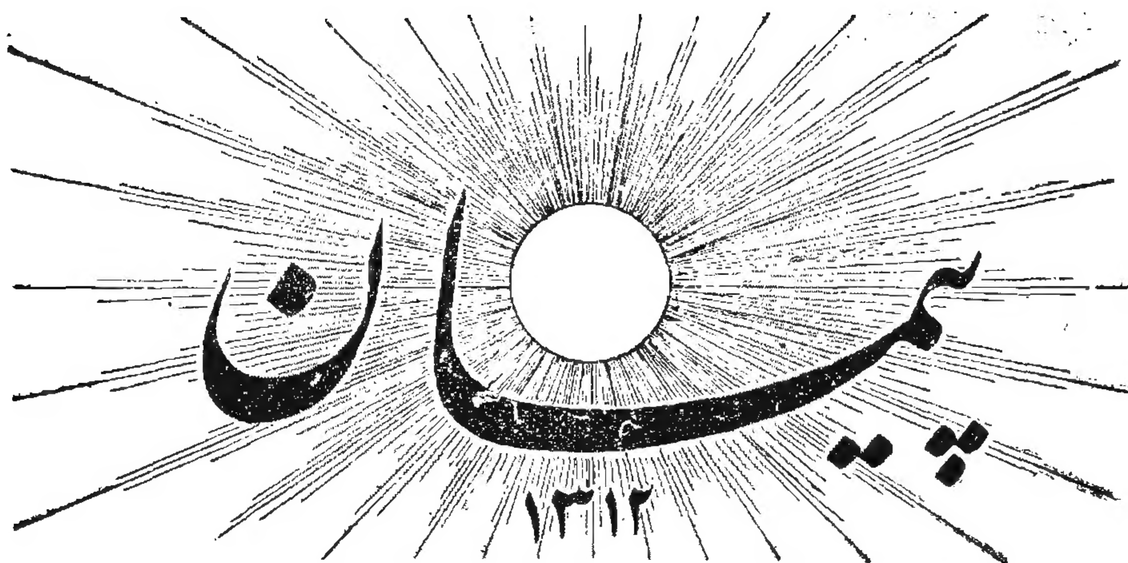

پیمان
پیمان سال یکم
شماره دوازدهم



شماره دوازدهم   ۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۱۳   سال یکم

دارنده: کسروی تبریزی

این مجله ماهی دو شماره چاپ می شود

بهای سالانه	۴۰ ریال
شش ماهه	۲۰ «

در بیرون ایران سالانه ۱۲ شلنگ و ۶ ماهه ۶ شلنگ

جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی

نمره تلفون ۱۳۹۶

مطبعه مهر

فهرست آنچه چاپ شده

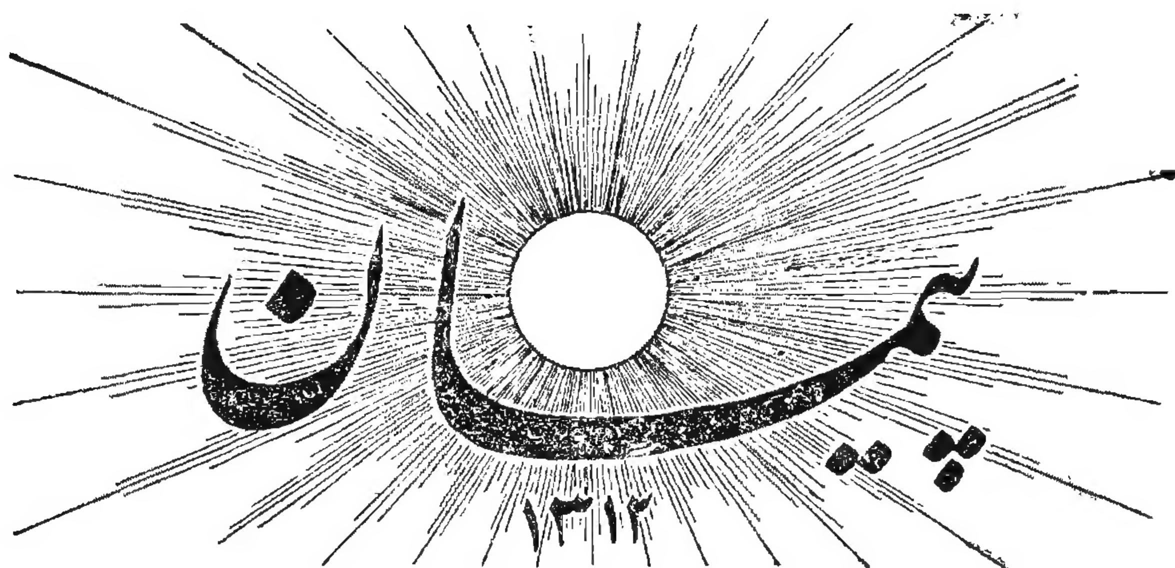
تکفروشی پیمان

تهران کتابخانهای طهران وخاور ومهر
تبریز کتابخانه سروش
رشت تجارتخانه یك کلام
اهواز آقای نقشینه
اردبیل نزد آقای فیضی
رضائیه نزد آقای میرمحمدحسین کسرایی

نسخه ای دوریال (دوقران)

آگاهی

درتبریز علاوه از کتابخانه سروش درمغازه آقای موزع نیز تکفروشی پیمان میشود



شماره دوازدهم ۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ سال یکم

از بیهوده گویی چه برمیخیزد؟

در آیین ما بهترین دانشها دوچیز است : یکی آنکه بمردمان راه زندگی نماید . دیگری آنکه دستور تندرستی بیاموزد .

گفتارهایی که درباره اروپا در پیمان و دیگر جاها بقلم دارندهٔ پیمان چاپ میشود بارها گفته‌ایم و باردیگر میگوییم که مقصود ازآنها دشمنی بااروپا نیست .

چه جهتی هست که ما بااروپا دشمنی نماییم ؟! اگرهم دولتهای غرب شرق را خوار داشته از دو سه قرن پیش هرگونه ستم برشرقیان روا داشته و تنها بدلیل زور و نیرنگ خودرا برتر از شرقیان دانسته‌اند این سیاهکاریهای دولتها نیز دلیل آن نخواهدبود که ما بامردمان اروپا دشمنی نماییم.

آنچه مارا باین گفته ها بر می انگیزد آنست که از یکسوی

غرب را می بینیم در بیابان گمراهی سر گردان و گرفتار است و ازسوی دیگر شرق را می یابیم که بی آنکه از چگونگی حال غرب آگاه باشد بیباك و ناآگاه پی اورا گرفته باشتاب راه میپوید واینست که بنام راهنمائی صدا بلند کرده این راهروان را بخطای خودآشنا میگردانیم.

وانگاه این گفتگو که ما زمینه برای آن باز کرده ایم (گفتگوی سود و زیان جهان) گرانمایه ترین موضوع میباشد.

بهترین دلیل بر گرانمایگی این موضوع همان پیش آمد اروپاست. زیرا چنانکه میدانیم اروپاییان در بیشتر علوم پیشرفت بیش از اندازه کرده اند و گذشته از علم هاییکه از باستان زمان معروف بوده و ایشان پیشرفت آنرا چندین برابر ساخته اند یکرشته علوم نوینی را از خود پدید آورده اند.

بسیاری از کارهایی که در نزد ما مهم نیست اروپا برای هریکی از آنها علمی پدیدآورده و کتابها در زمینهٔ هر کدام نوشته است.

درهیچ زمانی هیچ سرزمینی چنین حالی را ندیده که دانشمندان باین فراوانی باشند.

امروز کدام دیه اروپاست که چند کسی از دانشمندان درآنجا نباشند؟! کدام شهریست که شماره استادان هرفن وعلمی بصدها نرسد؟!

با اینهمه حال زندگانی غربیان آنست که میدانیم. حالی که بگفتن نیاید وبازستودن بجایی نرسد.

این خود معماست که اروپا با آنهمه دانشها باین حال بد افتاده. این معما نه تنها شرقیان را که از دور تماشای اروپا مینمایند گیج ساخته خود غربیان هم از دریافت آن درمانده اند.

حال اروپا امروز بدان میماند که مادری درانجمنی اززنان نشسته ستایش ادب و آزمودگی دختران خود مینمود و ازجمله میگفت : « دختران من چندان شرمگین میباشند که چون پیش بزرگتری میرسند نمیتوانند یك کلمه حرف بزنند .. » دراین میان که مادر سرگرم این ستایشها بود دختر بزرك شانزده‌ساله او پشت‌سرمادر نشسته ادای‌اورا در آورده دهن کجی مینمود . زنان که در انجمن بودند متحیر مانده نمیدانستند آیا گوش بآن ستایشهای گزافه آمیز مادر بدهند یا تماشای ادا بازی دختر که دروغ آن ستایشهارا مینمود بکنند .

اروپا نیز که جهان را از هیاهوی پیشرفت و برتری پر کرده‌بود ویکمشت نادانهم درشرق بهواداری‌او برخاسته لاف‌ازحد میگذرانیدند درگرماگرم این هیاهو و لافها بود که از هرسوی نالهای دلگداز بیکاران و گرسنگان برخاسته جهانیان را دچار تحیر ساخت .

من از روی یقین میگویم که بخش انبوه اروپاییان سرگیج این معما هستند و خود نمیدانند که باآنهمه امیدها به پیشرفت وبرتری جهان سرچشمه این بدبختیها چیست و اینست که ندانسته و در نیافته سخن‌های پراکنده میگویند .

دسته ای گناه را بگردن « تمدن » انداخته میگویند تمدن هرچه بیشتر سختی زندگانی بیشتر است که ماپاسخ‌این‌سخن بیخردانه را در جای دیگری داده ایم .

دسته‌دیگری علوم را گناهکارمیدانند و بیخردانه سرچشمه بدبختی را رواج بسیار علوم میدانند .

سوسیالان را میدانیم که پس از سالها کوشش و تلاش باین اندیشه

رسیده‌اند که بنیاد زندگانی را عوض کرده کار و آنچه را که زاییده کار است میانه مردمان یکسان بخش نمایند.

ولی همه این سخنها بیهوده است و سرچشمه گرفتاریهای اروپا چیز دیگری میباشد. اروپا اگر دانشها آموخته وهنرها اندوخته بااینهمه در شناختن سود و زیان جهان درمانده است.

تازیان می گویند: «چیزی را آموختی و چیزهایی رافراموش ساختی». من باروپا می گویم: «بسیار چیز ها را آموختی. ولی چیزی را که بیشتر از همه دربایستت بود فراموش ساختی»!

اروپا هنوز ندانسته است که آسایش جهان از چیست. ندانسته که آنچه باید استوار باشد «آئین زندگانی» است. ندانسته که علوم و صنایع که او دارد بیش از این نتیجه نمیدهد که ابزارهای زندگی را عوض نماید و با تغییر ابزار زندگی چندان تفاوتی در کارنخواهد بود.

مقصود از این سخن نشاندادن ارزش گفتگو هاییست که در پیمان کرده می شود. ما می گوییم: شرقیان از گرفتاریهای اروپا این استفاده را نمایند که قدر آیین زندگانی خود را بدانند و آن راازدست ندهند. اگر هم بهم خوردگیهایی در آن می بینند خردمندانه درست سازند. ما هرگز نمی گوییم شرقیان علوم و صنایع اروپا را نگیرند می گوییم درآیین زندگی ودر قانونها پیروی ازاروپا نکنند. همه این گفتگوهای ما نیزدر زمینه آیین زندگانی است.

پس آیا بی انصافی نیست که کسانی بجای آنکه گفتهای ما را فهمیده و دانسته اگر آنانهم سخنی دارند برانند باین‌اندازه بسنده می‌کنند که گفتهای ما را بدلخواه خود تحریف نمایند و بدلخواه خود

ایراد بر آنها بگیرند ؟ ! از اینان باید پرسید آیا چه سودی را از این کار خود امیدوار میباشند ؟!

در جاییکه من تاکنون چندین جلد کتاب در این باره نوشته و چاپ کرده ام امروز هم مجله ای را زیر دست خود دارم که پایش بهمهٔ شهرهای ایران رسیده وپیاپی سخنان خود را بشرح در اینجا می نویسم آیا بر اشتباهکاریهایی که دیگران در باره گفتهای می نمایند چه اثری بار خواهد بود؟!

یکی می نویسد من سخنانم از کارل ماکس است . دیگری می گوید من شتر سواری را بر اتومبیل نشینی ترجیح می دهم . آیا خوانندگان سخنان من حق ندارند بر نادانی و غرضرانی این کسان بخندند ؟ !

بتازگی یکی از روزنامها چنین می نویسد : «آنهاییکه می - گویند تمدن امروز بواسطه وجود ماشین خراب شده و ما نباید اصول میکانیکی را قبول بکنیم آیا بالنتیجه غیر از اینست که معتقدند اگر دیگران پرواز می کنند ما باید با پای برهنه راه برویم و با دست نخ ببافیم و ریسمان ریسی کنیم ؟ این عقیده وقتی بنوبه خود قوت بگیرد بطرف فلسفه چینی میرود که حتی پای قوی برای راه پیمودن ضرورت ندارد وسعی و عمل برای زندگانی دوروزه چه حاصلی دارد ؟»

ازاین نویسنده باید پرسید که مقصود از این تحریف چیست !؟ گیرم که من گفته‌ام ماشین نباشد وکارها بادست انجام داده شود (در حالیکه من چنین سخنی نگفته‌ام و این موضوع را باین آسانی نگرفته‌ام) آیا از کجای این سخن برمی آید که باید کوشش و تلاش رایکسو نهاد ؟!

مگر پیش از آنکه ماشین پیدا شود مردم همه تنبل و بیکار می‌زیستند ؟! داستان ماشین را باموضوع کوشش و تنبلی چه پیوستگی هست ؟!

من چون میخواهم این گفتگوها در ایران رواج یابد و کسانی در این زمینه‌ها بنگارش و گفتگو برخیزند اگرچه عنوان سخنشان ایراد بر گفته‌های من باشد اینست که زبان از نکوهش باز میدارم . وگرنه اینان آن شیوه را پیش گرفته‌اند که پاره ملایان درآغاز مشروطه پیش گرفته بودند . چنانکه آنان یکرشته سخنان و عنوانهایی را ازبر کرده و درهمه‌جا آنهارا پیش می کشیدند وهرگز گوش بسخن کسی نمیدادند اینان نیز چند سخنی را عنوان کرده انـد و هرگز نمیخواهند سخن دیگری بشنوند و بفهمند .

در چنین هنگامی که رسوایی کارهای اروپا آشکارتر از آفتاب گردیده و ما درهرگامی سفاهت دیگری از قانونگزاران و پیشوایان اروپایی پیدا میکنیم اینان گفته‌های بی‌سروبن غوستاف لوبـون‌راسرمایه نگارندگی خود ساخته‌اند . اگر غوستاف لوبون و همشهریان او راه زندگی می‌شناسند پس این رسواییها در سراسر اروپا چیست ؟!

همچون کودکی که چون پرواز گنجشکی را تماشا کرد و جست‌وخیزهای یك پهلوان ورزشکاری را دیدهمه چیزرا فراموش میکند اینانهم همینکه پریدن آیروپـلانی را دیده‌اند و ستایش ورزشکاریهای اروپارا شنیده‌اند همه چیزرا از یاد برده‌اند و هیچ نمیگویند که اروپا پس‌از همه این هنرها و شگفتکاریها امروز بدترین حال‌را دارد. پس باید بچیزهای دیگری‌هم که مایه نیك و بد زندگانی آنهاست اهمیت داد .

خوب !آقای نویسنده ماهیچ نگفتیم ماشین مایه ویرانی جهان

است شما بگویید که باعث آن گرسنگیها در اروپا که هرروز خبر آن رادر آژانسها میخوانیم چیست وآیا چه چاره‌ای می‌توان اندیشید که شرقیان گرفتار آن نشوند ؟!

اگر منظور شما اینست که شرقیان هیچ نیاندیشند و هوش و خرد بکار نیاندازند و سرشان را بپایین انداخته از دنبال اروپا راه بپیمایند و هر چه شد باشد ــ اگر منظور این است ما هرگز ایرادی بر شما نداریم و شماهم نباید ایرادی برما داشته باشید . زیرا که منظورهریکی جداست .

حال اروپا بچه میماند؟

اگر کار با لاف و دروغ پیش میرفت اروپا میتوانستکانون تمدن گیتی باشد . ولی کدام لاف و دروغ است که در نیمه راه در نمانده و در برابر راستی از پا نیافتد ؟!

حال اروپا بدان میماند که کسی چون هنگامی جوان و نیرومند بوده هرچه سال کند بشمار نیاورده و همیشه خودرا جوان و نیرومند پندارد بلکه درآخر پیری و سختی ناتوانی بازهم دم از جوانی و نیرومندی زند .

در یکقرن پیش اروپا پس از یکرشته شورشهایی قانونهای عادلانه داشته و روزگار خوشی پیدا کرده در آن روز اروپا همه مردم را آزاد و و برابر و برادر میدانسته و خرد جای آن بوده که بتمدن بالیده و دم از برتری و بهتری بزند . ولی اکنون ازان خوشیها و نیکیها کمتر نشانی مانده و حال امروزی اروپا دو خور آنست که مایه سرافکندگی هر اروپائی باشد .

آیین یکم



ایران و اسلام

یکنفر از اهالی این قصبه یاشهر کوچکی که در مشرق ایران واقع گردیده است به نام حق‌شناسی تراوشهای قلمی آقای کسروی را تقدیر نموده و مخصوصاً مقالات و افکار ذیقیمت ایشان را در قسمت مربوط باسلام و ایران که در طی دو شماره در مجلهٔ پیمان انتشار یافته است تصدیق مینماید .

آقای کسروی بطوریکه نشان داده اند از عادت عمومی وجاری که مجامله و تعارف شناخته میشود بر کنار هستند از اینجهت امیدوارم ازجملات اولیهٔ این مقاله نرنجیده و تقدیر بندهٔ گمنام را جزء آن اصول نداشند بدلیل آنکه ایشان را دیدار نکرده‌ام وتااین تاریخ هیچ قسم رابطهٔ جزارتباط معنوی با ایشان نداشته ام .

از طرف دیگرآشنائی یکساله با نکارشها وسبك تحریر ایشان به من فهمانده است که در نوشته ها(برخلاف اسلوب رایج اروپائی)،طالب و معنی را در لفافهٔ الفاظ موجز و مختصر می پسندند ـ علیهذا بهمین عذر سعی میکنم مطالب پراکنده خود را بطور اختصار از نظر خوانندگان بگذرانم .

موضوع مهم و جالب نظری که نویسندهٔ معظم در ضمن دو مقاله نگاشته و در ضمن آن از رابطهٔ اسلام با ایران سخن رانده است تصور نمیکنم جوابی است از طرف تمام اهالی این مملکت بمعدودی کوتاه نظر و ماجراجو.

قرن بیستم را که فرنگیها قرن طلائی نامیده اند اگر در ایران عصر عجائب بنامیم سزاوار تر خواهد بود. زیرا تناقض گوئی بحدی است که رویهمرفته در میانه طبقهٔ متوسطه فکر روشن و مسلک مستقیمی دیده نمیشود - زیرا از طرفی دستهٔ از مردمان ظاهر بین (به تعبیر آقای کسروی فرومایگان) بنام تجدد تمام مفاسد اخلاقی را بهحلق عدهٔ از بیخبران فرو برده و هر قسم فساد اخلاقی را با انتساب به مدنیت اروپا معقول شمرده و عملیات نکوهیده را با کمال بی شرمی در جامعهٔ منزه و متدین ایران رواج دادند و دلیل قوی ایشان در سرایت دادن امراض جانگداز اخلاق اروپائی آنکه - اروپا قدرت دارد - پول دارد - کارخانه دارد و غریب تر اینکه ارتکاب هر قسم عمل ناهنجار و مخالف عقل را با تکیه به آزادی فکر و عقیده مشروع دانستند.

بدبخت مردمی که آزادی را در بوالهوسی و سیاه کاری بدانند و به نام تجدد مبانی قوی ایمان و تقوی را از ریشه کنده و نام عمل زشت را مقتضیات تمدن بگذارند.

از طرف دیگر - برای اخلال و پرا کندن روابط اجتماعی افراد این مملکت نعرهٔ زردشت پرستی (در عین تجدد خواهی) بـه آسمان رساندند.

بایستی از آنها پرسید - برفرض اینکه زردشت درعداد پیغمبران شمرده شود - آیا عصر تاریك سه هزار سال قبل که زردشت در آن

میزیسته است باامروز چه شباهتی دارد؟ و آیا این آرزوی خام با تجدد خواهی شما چه‌تناسب وموافقتی دارد ؟

بعلاوه همان دستورات مختصر و ناقص را که بنام گاتها و غیره در میان زردشتیان متداول است محققین با قید کمال تردید به زردشت نسبت میدهند ـ و اینکه عصر اورا سه‌هزار سال قبل تخمیز می کنند باز امر مسلم وقطعی نیست ـ

بهر حال چون عزم داشتم از دایرهٔ اختصار خارج نشوم به بیان مطلب پرداخته ومیگویم :

آیا مذهبی که دستورات عالیه و تعالیم اجتماعیش چهارده قرن قسمت عمدهٔ عالم را نور افشانی کرده است و جامعهٔ حق پرست ایران سر تعظیم به قبول آن فرودآورده و از کسب آن علماً و عملا مفتخر گردیده است ـ قابل مقایسه با اوراق پراکندهٔ است که امروز بنام‌تعالیم زردشت معروف است ؟

من در طی بیست وچند سال‌اخیر که مباحث و مقالات گوناگون در اطراف زردشت خوانده ام بنظر ندارم کسی بطور قطع گفته های مسلم زردشت را تنظیم نموده باشد یا آنچه در حق او و از او گفته شود بدون تردید و شبهه جزء قضایای مسلم تاریخی انکاشته شود ـ وآنکهی ازانصاف نتوان گذشت آیا مجموع کتب و آثار منتسب به زردشت که امروز در دسترس مطالعه قرار گرفته است ـ با کوچکترین تألیفات یکنفر از حکمای اسلامی درنظر علم ومعرفت قابل‌مقایسه‌است؟ (بگذریم ازمقایسهٔ کتاب مقدس اسلام)

آیا حکما و علمای ایران که از قرون اولیهٔ هجری ببعد آثار

و تألیفات گرانبهای هر یك از ایشان زینت گنجینه های علوم و معارف دنیا قرار گرفته است و بعصر زردشت نزدیکتر بوده اند از زردشت و دیانت‌او بی خبرتر ازمعاصرین بوده اند ؟ وباندازهٔ چندنفر پارسی امروزی قوهٔ تشخیص وتمیز نداشته‌اند ؟

آیا همان فردوسی قهرمان ملی وشاعر عالیمقام ایرانی که‌دلش از سیطرهٔ ظالمانهٔ اعراب اموی و عباسی خون بوده است با آن عشق و علاقهٔ ایرانیت مثلا بقدر نویسنده یا نشو دهندهٔ آتی امیزارسلان هوش و درایت نداشته و مزیت مذهب نورانی اسلام را بزور شمشیر قبول کرده است ؟ زهی نادانی و بی خبری !

بهرحال درقبال آنچه استاد بزرگوار آقای کسروی نگاشته اند جسارت میدانم بیش از این اظهار نظر نمایم لیکن از تذکار یك نکته ناچارم‌و آن‌این‌است که :

من قطع دارم درابتدا این زمزمه ها ازحلقوم ناپاك اجانب (برای ایجاد نفاق و دو دستگی در مملکت) خارج گردید و مشتی بوالهوس که بار دیانت بر شانه ایشان سنگینی مینمود و مانع از خودسری شان بود ـ این لاطایلات را ورد زبان و وسیلهٔ افسارگسیختگی ساختند ـ حالاهم‌امیدواریم بنام‌حفظ وحدت ملی دولت نیرومند کنونی از مقدسات اجتماعی دفاع نموده‌و جلو ماجراجویان‌را بگیرد .

در پایان این گفتار اعتراض دیگری که‌بهواخواهان زردشت‌دارم این است که اگر حملهٔ عرب بنیان پوسیدهٔ سلطنت‌ساسانی رابر کند (همان سلطنتی که بقول یکی از محققین ـ اگر بدست عرب منقرض نمی شد دستخوش تجاوز دیگران می گردید) در عوض دیانت نورانی

اسلام را ترویج نمود و در سایهٔ آن تعالیم معارف عالیهٔ اسلامی بوسیلهٔ علما و دانشمندان ایرانی نژاد رونق گرفت بعلاوه طلوع فرمانروایان نامی ایرانی از قبیل صفاریان و بویهیان تجاوزات اعراب را جبران نمود. معذالک ماجراجویان امروزی عرب مغلوب ومحکوم راهر روز بمحاکمه جلب نموده و غیاباً اورا محکوم میسازند — چرا از محاکمهٔ اسکندر خود خواه مقدونی جز هرچند سال یکمرتبه ذکری نمیشود؟! — چرا ازفتنهٔ مغول و کشتار چنگیز خبری و بحثی درکار نیست ؟! اگر محققین و ارباب تتبع درتاریخ احصائیه تلفات حملهٔ اسکندر — ومهاجمات مغول وحتی افاغنه را بدست دهند معلوم خواهد شد که حملهٔ عرب درقبال خرابی دیگران قابل ذکر نبوده است تا اینکه دستاویز فتنه جویان گردد.

بغرنج تر ازهمهٔ گفتههای مفسده جویان اینکه طرفداران زردشت بی نام و نشان متجدد و دیگران کهنه پرست خطاب شوند!

بیرجند — سعیدی

پیمان: کسانی از خوانندگان که آقای سعیدی نویسنده این مقاله را نمی شناسند شاید این نوشته اورا از روی کهنه پرستی و نا آگاهی بدانند. برای جلوگیری از چنین گمانی و برای آنکه نویسنده شناخته شده و نوشته جای خود را گیرد می نگاریم که آقای سعیدی جوان دانشمندیست دبیرستان دیده و از هرگونه دانش شرقی و غربی بهره یافته. این آزاده مرد از کسانیست کهخدا آنان را برگزیده و دلهای روشن بآنان بخشیده است. آقای سعیدی ازروزی که ما باین راه برخاستهایم از نخستین همراهان ما بوده؛

اما در بارهٔ زردشتیگری ما باردیگر می گوییم که زردشت یکی از فرستادگان خدا بوده و دین او جز یگانه پرستی نبوده. چیزیکه

هست کتابی از خود او باز نمانده و دین او پاك تغییر یافته چندانکه پرستش آتش جای پرستش خدا را گرفته و یکرشته بدعتهایی که جز با بت پرستی سازش ندارد بنام دین آن فرستاده خدا رواج یافته است.

بهر حال در این گفتگوهاییکه ما در پیمان بنام ایران و اسلام می نگاریم هرگز سر خرده گیری باصل دین زردشت نداریم. نیز آن برادران ایرانی ما که بدین زردشتیگری پاییده و اسلام نپذیرفته اند و امروز در هند و ایران پراکنده میباشند ما هیچ گونه نکوهش بر آنان نداریم. اگر هم از ایشان گله مند باشیم که برای چه خودشان را از تودهٔ انبوه ایرانی کنار گرفته اند و راهی را که ملیونها خردمندان ایران پیموده اند ایشان کناره از آن میجویند با داشتن این گله باز نکوهشی بر آنان روا نخواهیم داشت.

آنچه ما در این مقاله های خود دنبال می کنیم نکوهش آن کسانی است که اگر دلهای آنان را بشکافیم نشانی از دین در آن ها نخواهیم یافت. ولی برای پیشرفت یکرشته مقصود های شوم خود هرروز دینی را دستاویز می گیرند وامروز زردشتیگری را دستاویز ساخته اند.

دسته ای از اینان کسانی اند که دزدی و ناپاکی را در سرشت خود دارند و اگر پایش بیافتد از آفتابه دزدی هم رو گردان نخواهند بود و از آنجا که دین جلو گیری از نابکاریها و دزدیها می کند از دین سخت گریزانند ولی برای آنکه بیکبار پرده از کارشان نیافتد گفتگوی زردشت و زردشتیگری را بهانه کار ساخته اند.

اینان ناپاکانی اند که چندان که پیغمبر پاك اسلام را دشمن میدارند با زردشت پاك نیز آن دشمنی را دارند واین خود ناپاکی دیگر ایشان است که یکی از پیغمبران خدارا دستاویز دشمنی با دیگران میسازند.

دسته دیگری از آنان سر در پی پول دارند و در هر کجا که

سراغ پولی گرفتند بیدرنك روی بسوی آن می آرند . این آخر یهانیز روی بسوی صندوقهای زردشتیان پولدار هند آورده اند و این ستایشها اززردشت ودین او که همیشه برزبان دارند بجای افسون است که مگر قفلی از آن صندوقها بازشود ومشتی لیره بهرهٔ این دلدادگان پول گردد.

آن شگفت تر که اینان که تاریخچه زندگانی خود را فراموش کرده اند می پندارند مگر دیگران نیز آن را فراموش ساخته اند : یکروز مسلمان بودن ودرراه اتحاداسلام تکاپو کردن وروزدیگر زردشتی شدن و بزردشتیگری کوشیدن یکروز عمامه برسرداشتن وازآستانه مشهد مواجب دریافتن و روز دیگر زردشتی شدن و شعر در ستایش آتشکده سرودن ـ آیا این رنگارنگیها فراموش شدنی است ؟!

امروز ایران بدو چیز نیاز فراوان دارد : یکی آنکه ایرانیان چنانکه زیر یك بیرق می زیند در زمینهٔ دین نیز یکدل ویکزبان باشند. اگر هم همگی نتوانند باری تودهٔ انبوه جز بیکدین نباشند. دیگری آنکه میانه ایران و همسایگان او مهربانی بوده عنوانی برای دشمنی در میان نباشد . برای هر یکی از این دو مقصود گفتگوی زردشتیگری زیان دارد . زیرا آنکه در میانه خود ایرانیان است از این گفتگو ها بیش از آن نتیجه نخواهد بود که دسته ای از جوانان از جا در رفته‌و از دین بیزار شوند و میانه ایشان و توده انبوه ایران که مسلمانان می‌باشند دو تیرگی پیدا شود . آنچه در میانه ایران و همسایگان است ناگفته پیداست که این سخنها جز مایه رنجش ودشمنی نخواهد بود.

با همه اینها اگر این گفتگو ها از روی باور و عقیده بود باز ما ایرادی نمی گرفتیم . درد اینجاست که همه این سخنها و فتنه ها جز در راه یکرشته مقاصد پست و شومی نیست . با چنین حالی آیا باید خاموشی گزید وبدریدن پرده این کسان نکوشید؟!

آیین تندرستی

— ۳ —

دکتر تومانیانس بتازگی کتابی درباره «امراض مفصلی» تالیف کرده که بزودی چاپ خواهد شد. دیباچه آن کتاب را که بحث جداگانه ایست و با شیوه شیرینی نگارش یافته با اندك تغییری دراینجا چاپ می نماییم.

* * *

درطب دوموضوع است که نهایت اهمیت را دارد: یکی تشخیص مرض ودیگری طریق معالجه.

قسمت اول یعنی تشخیص مرض در مملکت ما از یکطرف به اندازه سهل و از طرفی تا حدی سخت است که نمیتوان برای هیچطرف میزان قایل شد.

سهولت آن در صورتیست که طبیب نخواهد از سابقه مرض و موجبات تولیدآن واقف گردد و فقط از روی اظهارات خود مریض و یا بستگان و صاحبان او که همیشه مجتمعاً همراهش هستند به معالجه پردازد.

اما سختی آن در جاییست که طبیب بخواهد از روی تفحص و دقت منشأ مرض‌را دریابد در حالیکه مرضای مملکت ما هرگز حاضر نمی شوند سابقه مرض خود را بطبیب اظهار دارند. اگر هم طبیب از سابقه گفتگویی بمیان‌آورد فوراً می گویند آقای دکتر این مطالب چه مربوط با درد من است؟. بنده شکایت از درد زانو دارم شمااز سابقه امراض فامیلم سئوال می کنید.

اگر دکتر پرسید که آیا هیچوقت مبتلای سوزاك یا سفلیس بوده اید ؟ فوراً افراد فامیل و یا صاحبان مریض مخصوصاً پیره زنهایی که همراهش هستند جواب می‌دهند : «آقای دکتر ! با آنکه ما طبیب نیستیم درد را تشخیص داده ایم و میدانیم چیست . این چیز ها که شما میفرمایید ابداً مربوط بمرض این نیست . هیچکدام از فامیل او دنبال چنین کارهایی نرفته اند که مبتلا بآنگونه مرضها باشند . درد این مریض ورم زانوست آیا می توانید معالجه کنید یا نه ؟ خواهشمندیم صریحاً بفرمائید ؟ »

خدا نکند طبیب پیشنهاد تجزیه خون و یا درر مریض رابکند دگرنه فورا به او حمله آورده خطاب بیکدیگر خواهند گفت : « این دکتر ابدا سررشته از مرض ندارد و چیزی نمی فهمد . شمارا بخدا ببینید . می خواهد از خون و ادرار تشخیص درد بدهد ! » گاهی نیز نسبت دیگری بطبیب داده میگویند : « میخواهد از این راه پول زیاد تر بگیرد ! »

خلاصه در مملکت ما تنها طهران است که نسبتاً مردم اهمیت و علت تجزیه خون و ادرار را فهمیده و پی برده اند . در جاهای دیگر حتی در شهر های بزرگ مانند اصفهان و شیراز هنوز دارالتجزیه تاسیس نگردیده و این اقوی دلیل است که اطباء نتوانسته یا نخواسته اند چنین موسسه را تشکیل داده مردم را عادی بمراجعه آن گردانند شاید از خوف اینکه مبادا کسان مریض حکایت لقمان را مثل بر ایشان بیاورند چنانکه یکدفعه برای خود بنده آورده اند که در موقعی که بمریض دستور برهنه شدن داده بودم که بدن اورا درست معاینه نمایم

چنین جواب داده اند : «آقای دکتر ! لقمان حکیم نخی را ببازوی زن مریضی در محل نبض بسته و در اطاق دیگری سر نخ را بدست گرفته باین‌وسیله‌تشخیص مرض میداد. طبیبهای امروزه از نبض‌تشخیص درد نمیدهند هیچ که‌آدم را لخت و عریان هم میکنند».

بدیهی است که در مقابل چنین اظهاراتی تکلیف طبیب درقسمت تشخیص مرض بسیار سخت می شود .

عیب دیگر طبابت در مملکت ما آنکه‌مرضا تا بسلمانی و حمامی و دلاك و زنهای همسایه و هر رهگذری مراجعه ننمایند هرگز نزد طبیب نمی‌آیند . می‌توان گفت در ایران عموم اهالی‌طبیب هستند وهر دردی را با کمال سهولت‌تشخیص داده و با کمال سهولت معالجه‌میکنند. شما در موقع عبور از کوچه بهر کس که میرسید پیر یا جوان مرد یا زن آشنا یا بیگانه اظهار بکنید فلان مرض مثلا درد چشم یا درد زانو دارم خواهید دید که بفوریت بدون هیچگونه سؤالی از اینکه چرا نزد طبیب نمی‌روید زبان بطبابت باز کرده‌می گوید : «فلانی ! این اهمیت ندارد . فلان همسایه یا فلان آشنای ما نیز بهمین مرض گرفتار بود فلان دوا را خورده فوراً خوب شد . شماهم همان دوارا بخورید !»

درست در نظر ندارم در کدام مجله از مجلهای طهران‌خوانده‌ام که در روزگار پیشین یکی از پادشاهان ایران از وزیر خود پرسید کدام یك از فنون در مملکت ما رواجش بیشتر است ؟ وزیر گفت : فن طبابت. پادشاه باتعجب پرسید : چگونه اطباء از دیگران زیادترانند در حالیکه از تمام اطراف مملکت شکایت از نداشتن طبیب می‌رسد ؟ وزیر ۲٤ ساعت مهلت خواست تا احصائیه اطباء مملکت را فراهم‌آورده

تقدیم پیشکاه شاه نماید و فردای آنروز دستمالی بصورت خود بسته روانه دربار گردید. باول کسی که برخورد دربان بود که پرسید: « چرا صورتتان را بسته اید؟ » وزیر گفت « دندانم درد می کند » دربان فوری درمانی ذکر کرده دستور آنراهم اظهار نمود. ازآنجا گذشته بفراشان تصادف نمود هریکی از ایشان هم دوایی ذکر کرده دستوری داد. خلاصه آنکه وزیر بهریك از درباریان که میرسید دستوری از او می شنید تا باینصورت نزد پادشاه رفت. چون وارد شده زمین خدمت ببوسید شاه نیز پس از استفسار ازعلت بستن صورت دوایی معرفی کرده راه معالجه ارائه نمود.

وزیر تمام این دستورات وادویه را شنیده یادداشت میکرد. فردا دستمال را از صورت خود باز کرده بحضور شاه رسیده یادداشت را جلو گذارده عرض کرد: اینست احصاییه اطبای مملکت. شاه آن یادداشت را دید و تعجب کرده توضیح خواست: وزیر گفت: تمام اعضای دربار از شخص پادشاه گرفته تادربان و فراش هر کدام دوایی برای درددندان من ذکر کرده راه معالجه‌ای ارائه نمود. پس همهٔ اینها طبیب میباشند و همین حال را دارد کلیه افراد مملکت که هریکی طبیبی میباشد.

بااین ترتیب معلوم است که هرطبیبی درموضوع تشخیص مرض و دربارهٔ سئوالاتی که میکند مصادف بچه اشکالاتی خواهد بود. باهمهٔ این اگر طبیبی مایل باشد میتواند کار خودرا بسیارآسان گرداند ویکی از طرق این کار آنکه طبیب هیچوقت درموقع تفحص از مرض مریضها از ذکر کلمه باد غفلت نورزد. زیرا که عامه مردم این حرف بی اساس و بی معنی را معتقدند که هرمرضی درتن آدم پس از مدت قلیلی مبدل

بباد میکردد و باد ازدوحال بیرون نیست : گرم‌است یاسرد . یعنی اگر مریض تب دارد باد گرم است و اگر تب ندارد باد سرد است .

حال اگر طبیب درجستجوی شهرت است برای او کافی است که همینکه مریض وارد مطب شد و اظهار درد مندی کرد بدون معاینه و تفحص بگوید : « این باد است »

لیکن اگر مریض زن بود باید گفت : « باد عادت است » . زیرا زنان مملکت ما عموماً معتقدند که باد عادت بوجود ایشان مستولی میشود و هرمرضی که پیدا بکنند از اثر آن باد میشمارند .

یکی از چیزهایی که در میان عوام مشهور است موضوع درد مفاصل میباشدوغالب‌مردم‌دوای آن‌رامیشناسند بطوری که‌هر کسیکه‌اظهار درد مفصلی نماید فوراً آنرا ازیك‌قسم درد مفصلی که در میان خودشان معروف است تشخیص داده ودستور معالجه میدهند. درصورتیکه درد مفصل در نتیجه یکنوع مرضی تولید نمیشود بلکه باعث ایجادآن اقسام و انواع امراضی است که تفکیك یکی از دیگری بسیار سخت میباشد چنانکه این قسمت را بشرح خواهیم نوشت .

دکتر تومانیانس

پیمان: این نکوهشها که آقای دکتر تومانیاس از مردم و از بیماران کرده همه بجاست . ولی آقای دکتر چه می فرمایند به پاره همکاران خود که فن گرانمایهٔ طبابت را که یکی از بهترین وسیله‌ها بدستگیری مردم است مایه مال‌اندوزی و توانکری دانسته‌اند و چون به بیماری میرسند بیش از پرسش و جستجو از درداو جستجو از جیب و کیسه او می‌نمایند . ماچشم آن داریم که دکتر تومانیاس یا اطبای ارجمند دیگر دراین باره‌ها نیز از چیزنویسی دریغ ننمایند .

ترازوی شرق و غرب

—۲—

گفتاری را که در شماره گذشته زیر عنوان « ترازوی شرق و غرب » نوشتیم دیگر نمی‌خواستیم زیر این عنوان سخنی برانیم . ولی دوستی ما را بسنجش خاینانه شگفتی که یکی از هوا داران اروپا در روزنامه ای کرده راه نمود که نخواستیم چنین «سنجشی» را بی بهره از نکوهش و گفتگو بسازیم و بهتر آن دیدیم که بار دیگر باین سخن بپردازیم .

نخست باید داستانی یاد نمائیم : کاشانی راهش بشوشتر افتاده در آنجا نشیمن می گزیند و چنانکه شیوه بسیاری از آدمیان است که چون بشهر بیگانه ای افتادند پیاپی یاد شهر و بوم خود می کنند و ستایشها ازو می‌نمایند این کاشانی هم پیاپی یادکاشان کرده سر هر سخنی بسنجش شهر خود با شوشتر بر میخیزد و قضا را ترازوی او نیز همچون « ترازوی شرق و غرب » بسیار معیوب بوده که همیشه کفه کاشان سنگین و کفه شوستر سبك در می آمده .

آب هوا خوردنیها بافتنیها سرسبزی باغ و چمن دلیری مردم هر یکی از اینها بارها بترازو گزارده شده و در همه آنها سنگینی در کفه کاشان بوده است .

کار بجائی میرسد که مردم بستوه آمده در هر کجا که آقای کاشانی حاضر بوده همگی پرهیز از آن می کرده اند که گفتگویی بکنند و بهانه بدست او بدهند . روزی مسافر دیگری از تهران می رسد و کسانی بدیدن او می‌روند آقای کاشانی نیز همراه آنان می رود . مسافر تهرانی نام کزدم های شوشتر راشنیده وسخت بیمناك بوده و در میان گفتگو از یکی از بومیان پرسش هایی در بارهٔ کزدم و اینکه چگونه می توان خود را از نیش او نگاهداشت

می کرده و آن بومی پاسخهایی میداده تا سخن بآنجا می رسد که شوشتری می گوید : « نوعی از کژدم هست که سیاه و بسیار درشت است . گمان ندارم درجای دیگری کژدم بآن درشتی دیده باشید ...»

آقای کاشانی که تا این هنگام خاموش بوده و گوش بگفتگو میداده در اینجا خود داری نتوانسته رو بشوشتری کرده به تندی میگوید : « چه چه میگویی ؟! عجب تنها بقاضی رفته ای ؟! عقرب ندیده ای بخیالت عقرب هـای شوشتر هم چیزیست ! اگر درکاشان بودی نشانت میدادم که عقرب چیست ! یکی یك لنگه کفش .. »

کسانی که در انجمن بودند همه بخنده می افتند و از همان روز این عبارت در میان ایشان معروف می شود که «کاشان عقربش هم بهتر از شوشتر است » .

کنون بسخن خود بر می گردیم : هوا داران اروپا که سی سال است همیشه ستایشگر اروپا بوده اند و همیشه همه چیز غرب را بر همه چیز شرق بر تری می داده اند چون کسی را در برابر خود نمی دیده اندکار را به آنجا رسانیده اند که فی المثل عقربهای اروپا را نیز « متمدن» بخوانند و بر عقربهای شرق برتری نهند .

چنانکه آن سنجشی که میخواهیم گفتگو از آن بداریم همین حال را دارد وچندان تفاوتی با حکایت عقرب ندارد .

داستان اینست در چند سال پیش که کتابی در آلمان بنام « درغرب خبری نیست» چاپ یافت یکی ازمعروفترین هوا داران اروپا که خود «مزدور» اروپاییان‌میباشد وازسالهاست که دراروپا زندگی‌می‌نماید وهراندك فرصتی‌را که‌پیش می‌آید مغتنم دانسته در روزنامهای فارسی نگارشهایی بنام پیشرفت اروپاییگری نشر می نماید در آن هنگـام هم شهرت آن کتاب آلمانی را که بایران هم رسیده بود عنوان ساخته در یکی از روزنامهای فارسی نخست تکه هایی را از آن کتاب در باره سختی جنگ وکشتار در میدانهای اروپا ترجمه و نقل نموده سپس می نگارد : « بدینسان چهار سال ملیونها جوانان بجان یـکدیگر افتاده می کشتند وکشته میشدند و جنگ چه بر روی زمین و چه بر روی

هوا و چه برروی آب بر پا بود . حکایت آسیانیست که چند هزار سوار ایلیاتی بهم تازند و گرد و خاکی بر انگیزند آنوقت شاعر هم دروصف آن زمین را شش وآسمانرا هشت سازد ...»

جنگ را همه میدانیم که دیوانگی است . نیز همه میدانیم که جنگهای پیشین با شمشیر و نیزه اگرهم دیوانگی بود درآمیخته با دلیری و مردانگی بود . وانگاه خونریزی در آنجنگها بسیار کمتر از جنگهای امروزی می شد. پست نهادی تا چه اندازه باشد که کسی در این باره نیز کفه غرب را سنگین گرفته جنگهای امروزی اروپاییان‌را برجنگهای دیروزی آسیایی برتری نهد .

ما اگر بر هیچ چیز اروپا ایرادی نگیریم باری بر داستان جنگ و خونریزی ایشان ایراد خواهیم گرفت . خود اروپاییان در این باره اقرار دارند که جنگهای امروزی سر تا پا نامردی و وحشیگری است . تنها این مردك شوم است که جنگ غربیانرا نیز پسندیده برخ شرقیان میکشد .

ما در تاریخها میخوانیم که چون تفنگ اختراع شد تا دیری مردم فرانسه آنرا نپذیرفته در جنگها بکار نمی بردند بدین عنوان که کشتن آدمی از دور با مردانگی نمی سازد . پس کنون چه روی داده که کشتار با گاز های زهر دار را می پسندند و با مردانگی ناسازگار نمیدانند و فرو مایه ای هم آن را مایه عیب گیری برما می‌سازد ؟!

بیشتر این ستایشها که اروپا دیدگان از اروپا می نمایند بان قصد است که برتری خود را ثابت نمایند . میخواهند بگویند : « ماییم که با چنین مردمان برتر وبهتر آمیزش پیدا کرده ایم . ماییم که از چنین مردمان زن گرفته ریشه بهمدیگر دوانیده ایم . ولی شما - شما ای ایرانیان دیگر از چنین آمیزش و چنین پیوند بی بهره هستید واینست که بپایه ما نمی‌رسید ! ...»

داستان آنمرد را همه میدانیم که چهل سال نان ایران را خورده و همیشه سنگ ایرانیگری ومسلمانی بسینه زده بود و همینکه زنی از اروپا گرفت بخوش آیند او یا برای آنکه برتری خود را بر دیگر ایرانیان ثابت نماید در ستایش اروپا داد بی انصافی و ستیزه رویی داده سخن را باینجا رسانید که ایرانیان باید از درون وبیرون و ازدل وجان فرنگی باشند

اگر این مرد عامی بود بر نادانیش می بخشیدیم . ولی چه ببخشیم بر کسی که پس از چهل سال زندگی در شرق و دانستن علوم شرقی وغربی چنین سخنی را می گوید ؟!

اگرراستی را خواسته باشیم آن روز ایران سخت ناتوان بود وبسیار کسان ازو نومید شده بودند وهر کسی میخواست از راه دیگری ایران فروشی کرده جایگاهی نزد اروپائیان برای خود آماده گرداند این مرد وهمدستانش هم همان نیت را داشته اند و میخواسته اند برگرام کار خودرا بدولتهای فیروزمند اروپائی پیشنهاد کنند . می‌خواسته‌اند بفهمانند که ما می توانیم ایران را بدلخواه شما از درون و بیرون اروپائی سازیم .

خدایرا سپاس که ایران ازآن زبونی رهایی یافت وآن آرزو های ناپاکدلانه از میان رفت ! آن دست خدا بود که این سرزمین را از ان گودال بدبختی رهایی داد و آن آرزو ها نیز در دلها ماند .

از سخن دور نیافتیم : بهترین دلیل بر ناپاکی این هواخواهان اروپا همانست که زبانشان بر ریشخند و سرکوفت روان است . خوب مرد بدگهر ! درگفتگو از یك کتاب رمان نام آسیا بردن برای چیست ؟ ریشخند بر جنگ های‌آسیایی برای چیست ؟ نیش زدن بیك شاعر معروف نامی (فردوسی) برای‌چیست؟

اگر تو از گزافگویی شعرا دل‌آزرده هستی و آن را نمی پسندی چه بهتر که جداگانه سخن‌برانی واین‌عیب‌را بازنمایی نه‌اینکه در میان ریشخند بر ایران آن را وسیله دیگری بر ریشخند بسازی ونمك بر زخم ایرانیان بپاشی.

چگونه است که توهمیشه خاموشی جزآنگاه که پایی بیفتد و زمینه‌ای برای ریشخند وسرکوفت آماده باشد ؟!

چگونه است که از آنهمه علوم اروپا تنها رمان بافی است که توبرای ایرانیان آرزو می کنی ؟!

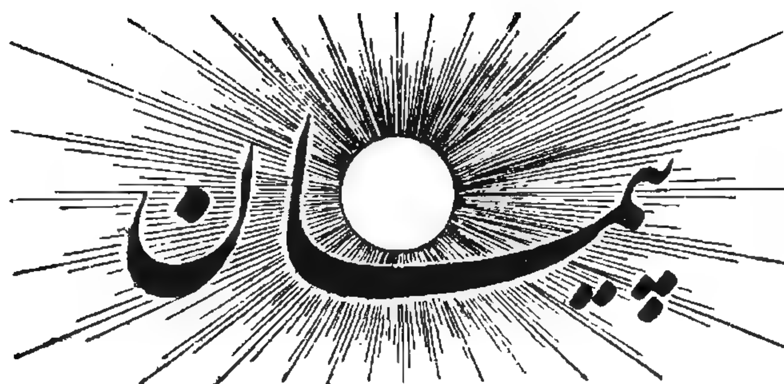
در جهان پاره گناهانی هست که نه تنها زشتکاری گناهکار را میرساند بلکه بر پست نهادی او نیز دلالت می نماید و اینست که هیچگاه در خور بخشایش نیست و هرگز نمی توان ازآنها چشم پوشید .

یکی از آنها بیگانگان را بخیره پسندیدن و آنان را بیجهت بر خود و مردم خود برگزیدن و بر تبار و نژاد خود با دیده خواری نگریستن است . زشتی این گناه نیزچندین برابر میشود در جاییکه مقصود ازان چاپلوسی برآن بیگانگان و آنان را از خود راضی ساختن باشد . ازاینجاست که ما بر یکدسته کسانی که از درون کار آنان آگاهی داریم نمی بخشاییم و همیشه بر دریدن پرده آنان می کوشیم .

ما را شگفتی می فزاید که می شناسیم یك مرد ایرانی که از یکی از محله های دور دست تبریز بر خاسته و در آغاز جوانی باروپا رفته و در سایه کوشش و تلاش خود سرمایه اندوخته و درآلمان یکی ازبازرگانان معروف بوده و چون قصد زن گرفتن کرده دختر یکی از مردان دانشمند معروف آلمان را بزنی گرفته و ازو فرزندانی پیدا کرده . باهمه اینها اندك تغییری در ایرانیگری اینمرد پیدا نشده و فرزندان خود را با نامهای ایرانی خوانده و با دین اسلام بزرگ گردانیده و از چند سال پیش که بایران آمده در یك گوشه تهران باغی گرفته و بکشت و کار پرداخته است و آن زن گرانمایه آلمانی و فرزندان بزرگ شده در آلمان او همچون دیگران کار می کنند و زندگی بسر می دهند بی آنکه نکوهشی بر ایران بنمایند یا کلمه ریشخندآمیزی بر زبان برانند .

شگفتی می فزاید که می شناسیم جوان دانشمند بسیار گرانمایه ای که سالها در انگلیس و آلمان درس خوانده ودانش فراوانی اندوخته و کنون در هامبورگ بتجارت پرداخته است با اینحال ایرانیگری و مسلمانی را یگانه مایه سرفرازی خود می شناسد و زن گرانمایه ای را که از آلمانیان گرفته در ایرانیگری و مسلمانی انباز خود ساخته ودر جاییهمچون هامبورغ که ایرانی و مسلمان چند تن بیش نمی تواند بود دختر نوزاد خود را « زهرا » نام داده که خدایش ببخشد و همیشه او را مایه چشم روشنی پدر ومادرش گرداند .

ولی از آنسوی یکمشت مردان بیهوده را نیز میشناسیم که چون آمیزشی بااروپاییان کرده یازنی از اروپا گرفته‌اند دیگر ایرانیگری را ننگ خود میشناسند وسر هرفرصتی نیش بایرانیان میزنند! آیا این دودسته را میتوان یکی پنداشت ؟!



عمو عمه خالو خاله

در شماره نهم سال یکم مجله پیمان پرسشی از فارسی عمو عمه خالو خاله شده بود چون من از فن چیز نویسی بی بهره ام اجازه بدهید فقط چیزیکه در اینموضوع میدانم بدون پیرایه و مقدمه عرض کنم (اصراری هم در پذیرفتنش ندارم)

عمو ـ (کاکا) یاد ندارم در کدام یك ازدهات فارس این کلمه را شنیده ام ـ درزبان اردوی هندوستان هم که بیشتر کلماتش فارسی است ودر اغلب از زبانهای دیگر هند (چاچا) میگویند که محققاً همان کاکا بوده و مثل بعضی از رفقای خود بهندوستان رفته لباس هندی پوشیده. بعلاوه لر ها مخصوصاً بختیاری ها عموماً (تاتا) میگویند ـ اگر ابن اثیر کاکو را دایی معنی کرده تصور میکنم خالی از اشتباه نباشد .

عمه ـ نمیدانم ولی در زبان اردو بهوا میگویند لکن هاء آن بطوری خفیف تلفظ میشود که تقریباً به بوا نزدیك تر است (فقط برای اینکه شاید بشود ازاین کلمه آنرا پیدا کرد عرض نمودم)

خالو ـ بلا شك همان دایی است که فرموده اید و دلائلی هم که

آورده‌اید کاملا درست است در دهات فارسی هم عموماً مادر را دی (با کسر دال و سکون یاء) یادای می گویند .

خاله ـ بدون تردید دایزه است چنانچه درکازرون و اطرافش و دهات اصفهان بلکه خود اصفهان غالباً دایزه میگویند .

بی‌بی ـ مسلمانان هندوستان بطور عموم به بانوی خانه و به‌مطلق زنهای خانواده های بزرگ بی بی خطاب میکنند نهایت در قسمت دوم بی بی بزرگ و بی بی کوچك میگویند .

وقتی‌بابا ـ پدر است ضرری ندارد بی بی هم عمه باشد ولی نه اینکه عقیده کامل به‌صحت آن داشته باشم فقط این هم لغتی است

اهواز جواد کاشانچی

درمجله پیمان باین مطلب برخوردم که بگفته ابن اثیر دیلمان خالو را کاکو مینامند و پرسش رفته بود که آیا این کلمه را امروز هم بکارمیبرند ـ متذکر شدم باین نکته کـه‌ذیلا مینویسم .

دراین‌نواحی طبقه روستاییان وتوده عوام غالبا کاکا و دده را کـه نوع‌اشراف بغلام‌و کـنیز اطلاق میکنند ببرادر و خواهر خطاب میکنند. از وضع و ترکیب کلمه و شباهت آن به بابا و نه‌نه و ماما و مه‌مه هم بعید نیست که ابتداء وضع آن برای برادر و خواهر شده باشد در برهان‌هم البته ملاحظه فرمودید کاکا برادر بزرگ معنا میکند و میگوید در هندی عم‌ را کاکا میگویند و درضمن لغت کاکو به‌مینویسد بمعنای کاکوست کـه خالوست ـ بهرحال غرضم یادآوری این نکته بود که امروزه دربن‌حدود کاکا را طبقه عوام و روستائیان را ببرادر خطاب میکنند و شباهت کاکا به کاکو ـ پوشیده نیست که بمعنای خالو و برادرمادر باشد والبته منشأ و مأخذ هردو یکی است **چهارمحال چالشتر آزاده**

در پیرامون (سامرا)

عطفاً بشرحیکه ضمن صفحه سی و دوم شماره یازدهم مجله شریفه پیمان راجع بشهر باستانی عراق (سامرا) مرقوم داشته و قول دانای لازم الاحترام یاقوت حموی را (در معجم‌البلدان) که نام اصلی را (سرمن رای) دانسته و سامرا را محرف آن کلمه شمرده است باستناد قابل اعتماد کتب رومی رد فرموده‌اید خاطر محترم را متوجه میدارد که متأسفانه یاقوت حموی این راه (بقول شما) اشتباه را تنها نپیموده و دانشمند دیگری نیز مانند علامه حریری (ابو محمدالقاسم بن علی) با وی هم مسلك و همداستان بوده و او نیز در کتاب درة ـ الغواص خود کلمه (سامرا) را از اوهام خواص شمرده و صواب آن‌دانسته است که سرمن رای خوانده شود. (۱)

اگرچه احمد شهاب‌الدین خفاجی در شرح کتاب مزبور(۲) در طی توجیهات متعدده‌اصل کلمه را (از قول اهل اثر) سامیرا(تسمیه لها بسامیربن نوح) نقل کرده و سامرا را مغیر آن شمرده ولی‌چون توجیه مطبوع و معقولی نیست مقتضی است در شماره بعد کتب و کتاب رومی که اصل کلمه مزبور را سا مارا نقل کرده اند معرفی نمائید که برای خوانندگان قطع حاصل و قول دو نویسنده بزرگ عرب (یاقوت و حریری) القای تردیدی در خاطر ها نسبت بحکمی که در این باب فرموده اید ننماید.

مشهد محمود - فرخ

---

(۱) فقره ۱۸۵ . صفحه ۱۱۲ درة‌الغواص فی اوهام الخواص چاپ اول قسطنطنیه

(۲) صفحه ۲۲۹ از همان چاپ .

پیمان : دوست دانشمند را از این یادآوری سپاس میگزاریم . آری اشتباه حریری شگفت تر از اشتباه یاقوت میباشد . زیرا او کلمه «سامرا» رامحرف شده از «سرمن‌رای» دانسته وآنرا غلطی ازغلطهای نویسندگان و گویندگان زمان خود شمرده و بربحتری درباره شعر پایین ایراد گرفته :

اخلیت عنه البذ وهی قراره
و نصبته علما بسامراء

اگر آقای حریری بکتابهای تاریخ نگاهی میکرد میدید که همه تاریخ نگاران زمان معتصم آن شهر را «سامرا» نامیده اند و از گفته های آنان پیداست که آبادی پیش از زمان معتصم برپا بوده وبیشك نامی داشته است و بیشك آن‌نام «سامرا» یا «سامارا» بوده است. زیرا اگر نام دیگری داشت تاریخ نگاران آن نام را یاد کرده و علت تغییر آن را هم می نوشتند .

اما اینکه نام «سامارا» را من در کدام کتاب رومی دیده‌ام پیداست که من یکسره دست بر کتابهای رومی ندارم بلکه در کتابهای اروپایی که آنها ازمؤلفان رومی نقل کرده اند دیده‌ام. ولی چون این یادداشتها ازمن یادگارچند سال پیش است کنون‌را تنهانام‌یك کتاب اروپایی را در یاد دارم که نام «سامارا» را از کتابهای رومیان نقل کرده و آن کتاب جغرافی ماجور کینیر است که معاون سیاسی سرجون ملکم بوده و همراه اوبایران آمده‌وچنانکه ملکم کتابی درتاریخ‌ایران‌نوشته کینیرهم کتابی در جغرافی ایران و عراق نوشته و او یکی از کسانی است که نام«سامارا»را از نوشته‌مؤلفان‌رومی نقل مینماید. کتاب کینیررا نگارنده داشتم که بکتابخانه مجلس فروخته‌ام و کنون در آنجاست . **کسروی**

در پیرامون کتاب خاندان نوبختی

مقالهایی که بعنوان انتقاد کتاب خاندان نوبختی از قلم آقای جواهرالکلام در چهار شماره پیمان چاپ کرده سپس دنباله سخن را بریدیم جهت این بریدن دنباله آن بود که کسانی از خوانندگان پیمان که کتاب خاندان نوبختی را دیده بودند پیام بما فرستادند که نکوهش بر آن کتاب بیش از آن باید کرد که آقای جواهرالکلام می کند و باید در باره آن بیشتر باریك شده و زشتیهای آنرا دریافته با لهجه مؤثری انتقاد نمود . بگمان اینان کتاب « خاندان نوبختی » جز برای دشمنی با اسلام نوشته نشده و خود دستهای دیگری در کار بوده .

یکی می نویسد : « قصه یکخاندانی را عنوان ساختن و در آن ضمن بی مناسبت بموضوع نزاع شیعه و سنی وارد شدن و یکرشته مطالب خارج ازموضوع را برشته تحریر کشیدن ومقالات ملحدین و بیدینان را بشیعیان نسبت دادن وجامه وطن پرستی بر آنها پوشانیدن کارسهل وساده نمی نماید وباید گفت مقصد دیگری در نظر بوده است».

در نتیجه این پیامها بران سرشدیم که خودمان این کتاب راخوانده و سنجیده و آنچه دریافتیم در پایان خرده گیریهای آقای جواهرالکلام بنام قضاوت مجله بنگاریم و این بود که از چاپ باز ماندهٔ مقالهای آقای جواهرالکلام دست نگاهداشتیم.

در اینمیان نامه های دیگری رسیده که از کتاب آقای اقبال زشتگویی کرده وازاینکه مادامنه مقالهای آقای جواهر الکلام رابریده ایم پرسش می نمایند . از جمله آقای حاج میرزا عباسقلی آقامحدث چرندابی که از علمای آذربایجان و درهردو از آگاهیهای شرقی و غربی از سرامدان می باشد ــ از تبریز و آقای وحدت که او نیز ازدانشمندان است و اگرچه درچهارمحال اصفهان گوشه گیری کرده ولی ازنکارش

هایش پیداست که دانش بسزا اندوخته است ـ ازچهار محال دراین بارهٔ نامه نوشته‌اند. نیز کسانی ازخود تهران باتلفون یاباز بان پرسشهایی کرده‌اند.

یکی دیگر آقای سید هبة‌الدین شهرستانی که از علمای معروف عراق است و کتاب « الهیئة والاسلام » و مجله « العلم » بهترین گواه دانش ایشان می باشد و کنون دربغداد ریاست تمیز را دارد آنشماره‌های پیمان که مقاله‌های آقای جواهرالکلام‌را دربرداشت ازما خواسته بودند و سپس آگاهی یافتیم که میانه ایشان با آقای محدث چرندابی نامه نگاریهایی در بارهٔ کتاب آقای اقبال شده عالم عراقی شکایت سختی از کتاب کرده‌اند . از جمله در نامه‌ای بعربی مینگارد : « وهو کما افدتم کثیر الاغلاط و العثرات واصبح‌رأیه فی ص ی من‌المقدمة وماقبله ومابعده جنایة کبری علی‌الامة الایرانیة خاصة وعلی الطائفة الشیعیة عامة اعاذنا الله وایاکم من عثرات‌القلم واللسان » .

در نامه دیگری بفارسی می نویسد : « اغلاط تاریخی و نظریات بی مستند و حدسیات خلاف واقع ومطالب بی پا دراین کتاب بسیاردیده شد . . . » باز می نویسد : « خیلی با دقت بخوانید مقدمه خاندان‌نوبختی را صفحه ط الی صفحه یج چه زهرها وچه نیشها بایرانیان صدر اسلام زده و تمام خدمات ملیونها علماء و امرای ایران را پایمال نموده‌است و تشیع را ازلباس حقیقت مذهبی مجرد نموده بلباس مسلك سیاسی و حالت انتقامی جلوه داده است ولاحول‌ولاقوة الابالله » .

اینهاچیزهایی است که‌دیگران می نویسند. ما خودمان هنوز کتاب آقای اقبال‌را نخوانده‌ایم ونمی‌خواهیم چیزی در باره‌آن بگوییم . دنباله مقالهای آقای جواهرالکلام‌را ازشماره‌آینده چاپ‌نموده داوری‌خودمان را بپایان آن مقالها نگاه خواهیم داشت .

پیمان

آیا بردیا دروغی بود؟

داستان بردیا را میدانیم که او پسر دوم کوروش پادشاه هخامنشی بود و پس از مرگ کوروش که نوبت پادشاهی بپسر بزرگتر او کمبوجی رسید بگفته داریوش در نوشته سنگی بیستون کمبوجی بردیا را که برادر پدری و مادری او بود نهانی بکشت چنانکه کسی آگاهی از آن نیافت. و چون پس از چندی کمبوجی بمصر رفته در آنجا دیر کرد مردم از دیر کردن او دل آزرده گردیدند و دروغهایی در باره او برزبانها افتاد

درچنین هنگامی بود که «گومات» نامی از مغان در کوه «ارکادرس» برخاسته چنین گفت که من بردیا پسر کوروش هستم و مردم را فریفته بسر کمبوجی بشورانید و پادشاهی را از آن خود ساخت. از آنسوی کمبوجی این خبررا درمصر شنیده خودرا بکشت. داریوش می گوید بردیا بهر کسی که گمان میبرد او را می شناسد میکشت تا رازش درپرده بماند.

این داستان از شگفترین داستانهاست و پاره دشواریها در کار آن هست. بعبارت دیگر یکرشته موضوعهایی در آن هست که بسختی می توان باور کرد: یکی آنکه اگر کمبوجی بردیا را نهانی کشته بود پس گومات از کجا آن را دریافت و خودرا بنام بردیا خواند؟! دوم آنکه گومات پیش از آن درکجا بود و چگونه شد که مردمیکه ازپیش از آن اورا میشناختند پرده از روی کارش بر نداشتند؟! سوم آیا از کسانیکه نخستین بار نزد گومات شتافتند و گرد سر او فراهم آمدند یکی نبود که بردیارادیده باشد و بشناسد که این مرد نه آنست. آیاباور کردنی استکه کسی چندان مانندگی بدیگری پیدا کند که مردم از هیچ راه آنان را از هم باز نشناسند؟! چهارم مگر با کشتن این و آن چنین رازی سرپوشیده میماند؟! یکچنین سخنی همینکه بدهانها میافتاد دراندك زمانی بسراسر کشور پراکنده میشد ومردم‌را بشورش درمی‌آورد. بویژه که هنوز کمبوجی نمرده بوده وبی‌شك هوا دارانی هم میانه ایرانیان داشته است.

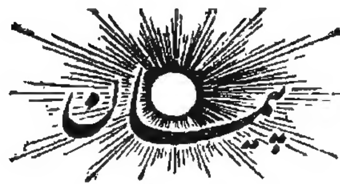
پادشاهی هخامنشی در آن زمان از یکرشته پادشاهیهایی پدید آمده

بود که هریکی پیش از آن مستقل میزیسته و این زمان هم همیشه آرزوی استقلال در دل خود داشته و باندك بهانه هریکی سربشورش می‌آورد . اگر چنین خبری پرا کنده می‌گردید بایستی در اندك زمانی از همه آن کشورها بیرق شورش برافرشته شود چنانکه در پادشاهی داریوش بر افراشته گردید و بگفته خود آن پادشاه هشت تن بدعوی پادشاهی برخاسته بودند .

آری اگر کسی در یك جایی شهرت داشته باشد ولی مردم خود او را ندیده و نشناخته باشند در چنین جایی می‌تواند بود که کس دیگری بدروغ خود را بنام آن کس بنامد ومردم را فریب دهد . چنانکه درداستان اسماعیل میرزای دروغی در لرستان و کوهکیلویه که ما آن را در (تاریخ پانصد ساله خوزستان) آورده ایم چنین کاری رویداده وباز داستانهای دیگری از اینگونه در همان تاریخ خواهیم آورد . لیکن داستان بردیا ازاینگونه نیست و اینست که سخت شگفت می نماید و باور کردنش آسان نیست .

اینها دشواریهاست که دراین داستان هست. کسانی می توانند بگویند که حقیقت داستان نه آن بوده که داریوش در نوشته بیستون می گوید یا هردوت در تاریخ خود می نگارد . شاید داستان این بوده که بردیا نه‌دروغی بلکه راستی بوده و اینست که مردم سر بپادشاهی او فرو آورده اند . ولی چون او جوان نا آزمودهٔ بوده و با داشتن چنان بار سنگینی بدوش خود در سرای شاهی نشسته بکامگزاری با زنان بسنده می کرده داریوش که از خاندان پادشاهی و مردی دانا و توانایی بود چشم بپادشاهی او دوخته و بهمدستی کسانی از بزرگان درباری او را کشته و پادشاهی را از آن خود ساخته . ولی برای آنکه مردم ازو دل آزرده نشوند چنین وا نموده که آنکس نه بردیا پسر کوروش بلکه مغی دروغگو بوده و بدینسان این‌موضوع شهرت پیدا کرده .

این شکی است که ما در پیرامون این داستان پیدا کرده ایم ولی بهیچ سر قضیه یقین نداریم . و اینکه در اینجا موضوع را عنوان می کنیم برای آنست که گفتگو از آن بشود . اگر کسانی مقاله دراین باره‌بنویسند در پیمان چاپ خواهیم کرد و هر کسیکه که بهترین مقاله را نوشته یکروی موضوع را با دلیل ثابت کند یکدوره پیمان با یکدوره تالیفهای دارنده پیمان پاداش بان نویسنده داده خواهد شد . **پیمان**



مرك جوان ناكام

مرگ ناگهانی جوان ناکام میرزا عیسی‌خان بهرامی دلهارا داغدار ودیده ها را اشکبار ساخت .

مرگ جوان اندوه دلگدازی است بویژه جوانی که آنچنان آراسته و برازنده باشد . بویژه که با تن درست و هوش سرشار در اثر یك صدمه ناگهانی چشم از جهان پوشیده آنهمه آراستگی و برازندگی را باخود بزیر خاك برده باشد .

چنین اندوهی درخور آنست که هردلی بر آن بسوزد و هردیده‌ای اشك بر آن فروریزد . چه‌رسد بر آن پدردل شکسته‌ای که چنین فرزندی‌را ناگهان ازدست داده و چه‌رسد بر آن برادران غمدیده‌ای که چنان برادری را بیکبار گم کرده‌اند . دریغا ازاین اندوه ! دریغا !

این خود اندوهی است حال این داغدیدگان ! ولی چه‌باید کرد ؟! جز شکیبایی چه چاره می‌توان اندیشید ؟ ! باید شکیبا بود که‌آسودگی‌روان آن ناکام‌هم در شکیبائی است ! اندوه هرچه دلسوز تر مزد شکیبایی بر آن بیشتر است .

خدا بهمه بازماندگان آنمرحوم عمر دراز کرامت فرماید و این مصیبت را برآنان آخرین اندوه گرداند .

کسروی

مرد گرانمایه و کار گرانمایه

آقای خان بهادر میرزا محمد را کسان بسیاری در ایران می‌شناسند : هر کس که آشنا بکتابهای فارسی است و هر کسیکه سفری بعراق یا بخوزستان کرده این راد مرد آزاده را می شناسد . این دانشمند گرامی با آنکه خدا باو آسایش و توانکری بخشیده زحمت تألیف و نکارش را برآسایش وخوشگذرانی بر می گزیند و هر زمان اثر گرانبهای دیکری پدید می آورد و از جمله بتازگی دوکار بسیار گرانبهایی انجام داده اند :

اشعار گزین فردوسی

چون در ایران تدارک جشن فردوسی در کار است خانبهادر برای آنکه از شرکت در این جشن باز نماند و قدردانی خود را از شاعر بزرگ ایران بصورت نیك و سودمندی نشان دهد شاهنامه را از آغاز تا انجام جستجو کرده و شعرهایی را از آن گزین نموده و هر چند شعری را زیر عنوانی درآورده و عنوانها را بترتیب الفباء مرتب نموده و کتابی پدید آورده است. کنون این کتاب در تهران است که بچاپ آن آغاز شود.

ترجمه آیین بانگلیسی

کار نیك دیگر آقای میرزا محمد خان آنکه بخواهش یکخانم آمریکایی که نام «آیین» را شنیده و بعلت پارسی ندانستن از خواندن او بی بهره بوده دوست دانشمند ما هر دو بخش آن کتاب را بانگلیسی ترجمه نموده اند و امیدواریم که بزودی خبر چاپ آنها را نیز بخوانندگان پیمان برسانیم.

آقای خان بهادر در نامهٔ خود بما می نگارند که برای ترجمه شدن آیین بعربی نیز اقدامی خواهند فرمود. برای آگاهی ایشان می نویسیم که بخش یکم آیین بعربی ترجمه یافته و بزودی در مصر یادر سوریا بچاپ خواهد رسید.

آگاهی

آقایانیکه ششماهه مشترك بودند با این شماره مدت اشتراك ایشان سر آمده ـ اگر دوباره مایل اشتراك باشند درخواست نامه را امضا کرده عودت دهند.

پیمان

پیامها

اصفهان چهارمحال آقای وحدت

نامهٔ دانشمندانه شما رسیده . اینکه از کوششهای خدا شناسانه پیمان قدر شناسی کرده اید سپاسگزاریم و بیاری خدا امیدوار می باشیم که مارا در این راه فیروزمند گرداند .

در بارهٔ «گان» و«جان» و مانند های آنها اندیشهای شما بجاست ولی چون دارندهٔ پیمان سالها دراین باره کوشش داشته و کتاب بزرگی پدیدآورده که پاره مطالب آن در دو دفتر «نامهای شهر ها و دیهها» چاپ یافته است از این جا گفتکو از این موضوع در پیمان بیجاست .

دزفول آقای بهجت رئیس ارجمند معارف

تردیدی که در بارهٔ کلمه «شیخوخیت» نموده و پرسشی در پیرامون آن از آقای جواهرالکلام کرده اید گمان نداریم این تردید بجا باشد زیرا کلمه درقاموسها درآمده . در المنجد می نویسد :«شاخ یشیخ شیخا شیوخة!... وشیخوخیة».

اصفهان ناحیه ٤ آقای هویدا

نامه گرامی در چندی پیش رسیده . اینکه می نگارید در «کتاب السنام فی‌الاخبار» یکدسته خبر هایی را از بانی محترم اسلام روایت کرده که جامه چگونه در خور مردان و چگونه در خور زنان است و لباس سزاوار مسلمانی را نشان داده گمان می کنیم آن خبر ها در باره صفات جامه از کوتاهی و بلندی وتنگی و گشادی وپاکیزگی و ناپاکیزگی باشد نه در بارهٔ شکل آن . چه شکل جامه را محدودنمی توان کرد و تغییر دادن و ندادن آن در اختیار خودکسان نیست . بهر

خال این گونه خبرها جنبهٔ حکم وتشریع ندارد بگفته علمای فقه اخبار ارشادی است . از اینکه در باره یکسانی رخت با ما هم‌عقیده می باشید سپاس می گزاریم .

... آقای نقوی

نامه گرامی درچندی‌پیش رسیده . درباره کروات و دست فشردن نکارشهای دانشمندانه شما همه بجاست . این جمله که از کشکول بهایی آورده اید «البس من‌الثیاب ما یخدمك لا ما یستخدمـك» دستور بسیار نیکی میباشد: «رخت آن بپوش که ترا نکاهدارد نه تو اورا نکاهداری» ولی چون سخن را در این باره در شماره هشتم بپایان رسانیده ایم بار دیکر گـفتکو از آن آغاز نمیکنیم .

در باره‌معنی کلمه کروات وچکونکی پیدایش آن شرحی درشماره پنجم پیمان نکاشته شده است .

برای خوانندگان محترم پیمان

چنانکه خوانندگان محترم میدانند پیمان برای دنبال کردن مقصد مهمی می باشد و این است که ما حق داریم از همه ایشان طلب مساعدت نمائیم .

این مجله برای سر بلندی شرق بنیادنهاده شده و ما خوشبختیم که تا امروز فیروزی ازآن مابوده و در اینمدت اندك باری این توانسته ایم که یك مشت غوغایی بیسر و پا را که هیاهو بلند کرده جز بخودی و سر افکندگی شرقیان نمی کوشیدند بسرجای خود بنشانیمو از اینجا برای‌آینده‌امیدواریهای بیش از اندازه داریم .

چنین مجله ای در خور آنست که هر غیرتمند مـردانه ای مساعدت از آن دریغ ندارد و در راه نشر و ترویج آن از بذل همت مضایقه ننماید و اینست که در لف این شماره‌اعلانهایی برای مشترکین محترم می‌فرستیم واز ایشان‌خواستاریم که آن اعلانها را بکسانی که مظنه اشتراك می شناسند برسانند و امیدواریم که‌از این راه مساعدت مهمی انجام داده خواهدشد .